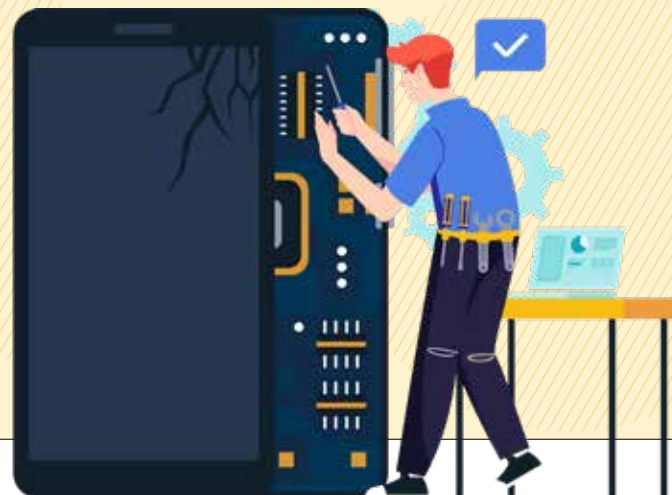




خاطرات یک هنرستانی

را می‌سازند؟ شما که دیگر خودتان ناچار به تحمل آموزش مجازی هستید باید بهتر بدانید نارنگی خوردن در نیمکت آخر کلاس آن هم وقتی معلم دارد ریاضی درس می‌دهد چه لذتی دارد! کارکردن گاهی اوقات خسته‌کننده است اما خیلی از خاطرات خوب ما در همین روزهای شلوغ کاری ساخته می‌شود. خود بنده در شغل‌های گوناگونی فعال بوده‌ام و از هرکدام از این کارها به اندازه یک عمر خاطره دارم. چند مورد از جالب‌ترین خاطراتم را می‌خواهم برایتان بگویم تا اگر بعداً در جایی مشغول به کار شدید و از این اتفاقات عجیب برایتان رخ داد، تعجب نکنید.

از همین اول کار می‌خواهم خیالتان را راحت کنم و بگویم که به! کار کردن سخت است. اینکه هرروز صبح، از زیر پتوی گرم و تشک نرم بیرون آییم و از خواب بیدار شویم و کلی راه تا محل کارمان برویم حقیقتاً کار راحتی نیست. می‌خواهم بدانید من قصد دل‌داری دادن ندارم، اما از حق و انصاف نگذریم کارکردن سراسر سختی و مشقت هم نیست؛ یعنی راستش را بخواهید جالب هم هست. اینکه کسانی به شما نیاز داشته باشند و بدون حضورتان کاری در این جهان لنگ بماند لذت‌بخش هم هست. اصلاً مگر خاطرات آدم از چه چیزهایی ساخته می‌شود؟ چیزهایی به غیر از همان اتفاقی که در دانشگاه و مدرسه و سرکار بر ایمان می‌افتند خاطراتمان



وقتی تعمیرکار تلفن همراه بودم

یک سال پیش مدتی در یک تعمیرگاه تلفن همراه مشغول به کار بودم. یکی از مشتری‌انم پیرمردی بود که بچه‌هایش به مناسبت روز پدر برایش گوشی هوشمند خریده بودند. از همان روز اول که گوشی به دست این پدر بزرگ مهربان رسید، تقریباً هر روز به کارگاه ما می‌آمد و سؤالات عجیب و غریب می‌پرسید! مثلاً یک روز به کارگاه آمد و گفت: «باباجان نگاه کن بین این گوشی من چشه؟ هر قدر زنگ می‌زنم پسر من گوشی رو بر نمی‌داره!» هر قدر برایش توضیح دادم که پسرش حتماً مشکلی دارد و نمی‌تواند جواب بدهد و قطعاً این قضیه ربطی به خرابی تلفن همراه ندارد، اما ایشان قانع نمی‌شد و اصرار داشت که حتماً مقصر گوشی است و من هم اگر کارم را بلد بودم می‌توانستم گوشی‌اش را تعمیر کنم تا با پسرش

صحبت کند!

تازه این بخش خوب ماجراست! بخش بدتر اینجا بود که هر ویدئو و آهنگ و مطلبی در شبکه‌های اجتماعی می‌دید دوان دوان به کارگاه ما می‌آمد و می‌گفت: «بابا جان بیا این رو ببین. خیلی جالب بود!» اگر هم به اندازه کافی به ریختن برگ‌های پاییزی در پس زمینه و ملودی‌ای که روی آن بود توجه نمی‌کردیم ناراحت می‌شد و قهر می‌کرد. خلاصه برایتان بگویم عزیزان! تا روزی که من در آن کارگاه کار می‌کردم یکی از چالش‌های ما در زندگی همین اتفاقات این‌گونه بود! تا اینکه من از آن کارگاه بیرون آمدم و در یک کافه مشغول کار شدم!



وقتی کافه‌چی بودم!

بعد از اینکه از کارگاه تعمیرات تلفن همراه بیرون آمدم تصمیم گرفتم کارم را به کلی عوض کنم، برای همین در کافه‌ای نزدیک هنرستانمان مشغول به کار شدم. یادم می‌آید یک روز یکی از مشتری‌ها خیلی عصبانی از جایش بلند شد و دم‌نوشی که برایش برده بودم را روی پیشخوان کوبید و گفت: «این چیه برای من آوردید؟ مزه مریه می‌ده! مگه من شربت سفارش دادم.» ما هم که گردنمان از مو باریک‌تر! گفتیم: «بخشید! الان سفارستان را عوض می‌کنیم.» همان موقع یک دم‌نوش دیگر درست کردیم و برایش بردیم. چشممان روز بد نبیند! دوباره مشتری بلند شد و داد و بیداد که دم‌نوشش شیرین است. دیگر کفرم را درآورده بود. رفتم جلو گفتم: «میشه یک لحظه سفارشتون رو نگاه کنم؟» مشتری بد قلق قبول کرد. همین که لیوان را دستم گرفتم متوجه شدم مشتری خوب ما به شکری که ته لیوان ته‌نشین شده است توجه نکرده بدون هم‌زدن دم‌نوش، نی را در انتهای لیوان؛ یعنی در میان انبوهی از شکر، فرو کرده و بدون اینکه شکر را در لیوانی به آن بزرگی حل کند، دم‌نوش را نوشیده!

این تنها خاطره جالب من از کافه نیست. چند روز بعد از همین اتفاق، یکی از مشتری‌ها با لبخند ژکوند و ظاهری بسیار شیک جلو آمد و گفت: «ممکن است برای من «کاپوچینو» بیاورید بدون شیر و شکر!!!» عزیزان باید به شما بگویم کاپوچینو بدون شیر و شکر یعنی آش رشته بدون رشته، قیقه بدون لپه و قورمه‌سبزی بدون سبزی! اصلاً هفتاد درصد چیزی که این مشتری عزیز سفارش داد با «کف شیر» درست می‌شود! مانده بودم چرا وقتی هیچ اطلاعاتی از دستور تهیه یک نوشیدنی ندارد اصرار دارد که بدون شیر و شکر باشد! یا یک روز دیگر کس دیگری آمد و گفت «شیک و اینل (شیک ترکیبی از بستنی و شیر است) می‌خواهم، فقط لطفاً تلخ باشد.» دیگر مغزم سوت کشید! آخر من چطور بستنی را تلخ تحویل بدهم؟ بستنی شیرین است!

حالا من مدتی است که دیگر در کافه کار نمی‌کنم و در یک کارگاه چاپ کار می‌کنم. امیدوارم این جا هم اتفاقات خارق‌العاده! بیفتد تا در شماره‌های بعد برایتان از همین خاطرات عجیب بگویم.